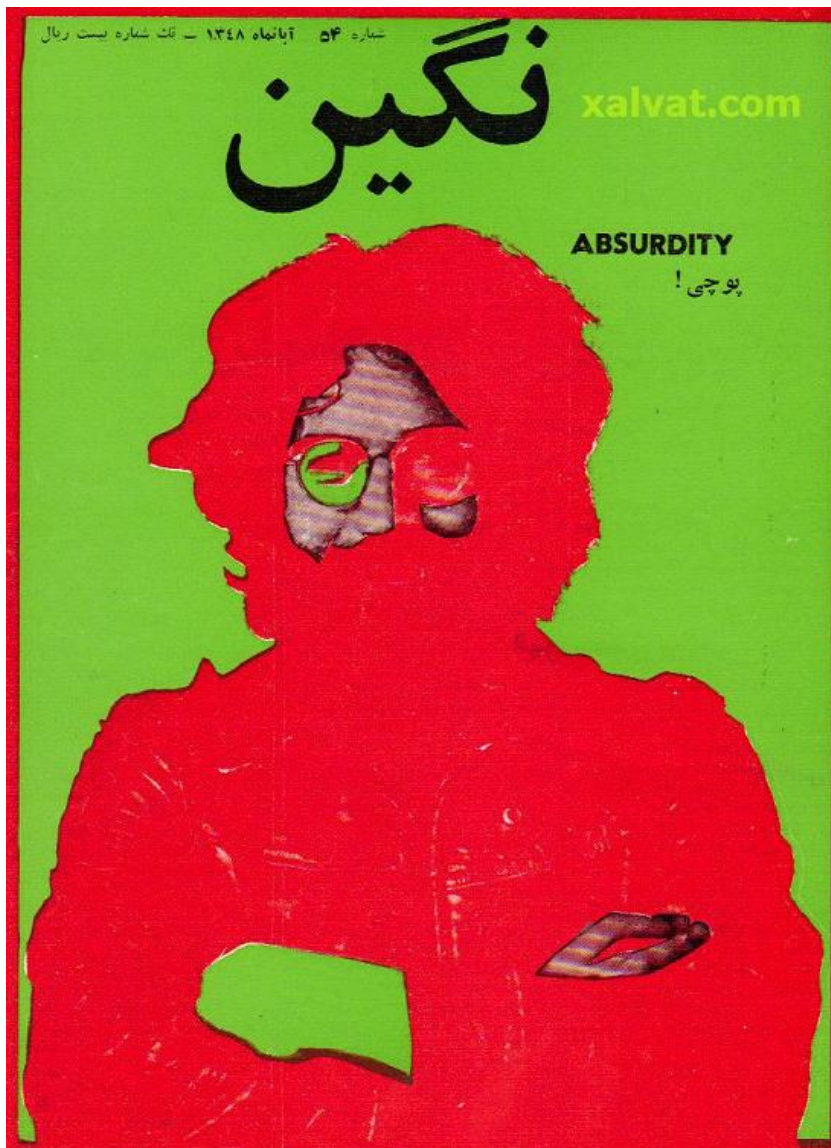




694

نصرالله فتحی : یک نامهء تاریخی از طالبوف تبریزی + "انسان آنروز انسان شد که لفظ چون و چرا گفتن ، و ماهیت هرچیز را جستن گرفت" (طالبوف)

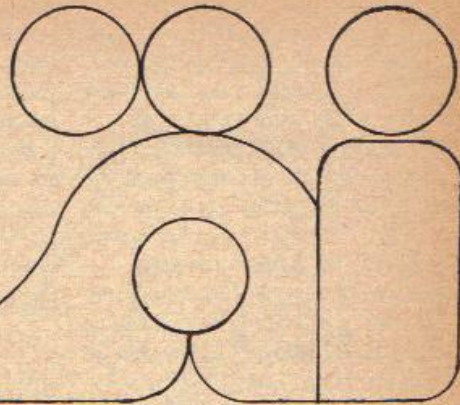
[این نوشته از شماره های جلد شدهء دوره اول "نگین" (چاپ تهران) آمده است و بخاطر فشردگی صفحات ، اسکن کردن آنها دشوار بود و نارسائی و کج و معوجی هائی دارد - اما بهر حال قابل خواندن است. با پوزش - م. ایل بیگی]



فہرست

دکتر حمید عنایت	تحقیق علمی در دانشگاههای آمریکا
سپهر	فستیوال فیلم کودکان
آلبرگاہو	خلافت
ہوشنگ مستوفی	دست راست (ترجمہ)
دکتر مہدی پرہام	حرکت روی خط منحنی
باقر پرہام	ستروکتور و مدل
سید محمدعلی جمالزادہ	شہرت کاذب
دکتر غلامرضا بہبہانیان	بحث گروہ
دکتر محمدتقی غیائی	قصہ یا پژوهش (ترجمہ)
نصرت الہ فتحی	یک نایہ تاریخی
غیرضا میبلی	بایسنکی (ترجمہ)
حسین خدیو جم	سفر پنجم
عباسپور تیمجانی	غذای مقدس (ترجمہ)
حسن قیاد	خدا حافظ کلمبوس
بصیر نصیبی	آشنائی با زائر
عاب اکبر کسائی	ہفتوی دلخواہ
-	مرحوم ماتیا پاسکال (معرفی کتاب)
ضیاء شفیعی	نردبان طنائی (ترجمہ)
-	تمرین نگاری - سخاوت چخوف
-	مسائل الحسنین (معرفی کتاب)

روی جلد : مقالہ «خلافت» اثر آلبرگاہو را بخوانید
صاحب امتیاز و مدیر: دکتر محمود عنایت - آدرس مجلہ : خیابان پهلوی -
کوچہ عدل - تلفن ۴۶۴۷۹



از : نصرت‌الله فتحی

یک نامه تاریخی از طالبوف تبریزی

اینک متن نامه :

« فدایت شوم . رفیقه لطف شمیمه که کلمات چون الواح آسمانی وجد روحانی می‌بخشید شرف وصول یافته واز اسلوب مکتوب که اثر آن وجود مفقود مفسس طاب‌تراه از جمله وکلامش در صاحت حضرتعالی استفاضة و اکنون به‌احیایش قسمت می‌کنید ، ایام گذشته و برکات لشته‌نشاء و آن معانی لطیف و عبارات عمیق حکیمانه را که مدتی استفاضة و استفاد نهدم بیادم آورد و افسوس خوردم و ما میدانیم که افسوس بگذشته را هرگز فایده نیست ، آخر خیال خود را برحمت آن مرحوم و دعای سلامتی جنابعالی منتهی داشتم . تغییرت الزمان و من عایشا . باز مدشکر که از آن سوی دریا گاهی امواج معارف بساحل انظار بنده سیر می‌کند و جماد غمناک دلترا می‌شوند .. قضیه شخص معلوم که مرقومات بنده را نرسیده اگر بنسبید چهل و عالم فرقت چنداست ، اشیاء را با اضداد باید شناخت . اسلام بنده ساخته و مصنوعی نیست ، طبیعی و فطری است . هر کس مرا کافر گوید من اورا مسلمان میدانم نه اینکه [به] مکافات دروغی دروغی گفته باشم (لاوالله) بعقیده بنده در کائنات «بولودی نیست که اورا مسلمان زاده باشد و مسلمان زائیده نباشد :

چون کفر و دین نفاق فطری بکس نداشت

بس کس نه مسلم و نه نصرت است نه یهود

اندر کشت و مسجد معبود من تویی

جسوم ترا و برهمنه ایتها کسم سجود

یعنی فقط «وجود و مسلم حقیقی است . ولی این بستگن و خانه خدا را ویران کردن که نزد روحانی بابان بی‌روح ما هیچ قدر و معنی ندارد در پیشگاه حقیقت اسلام از قلم کرام الکاتبین خلقت نمی‌افتد ، گاهی آتش مکافات خیالی زود مثل «شیخ نوری» (۱) ، و گاهی قدری دیر مثل «حاجی میرزا حسن تبریزی» (۲) که «روز به خط منتقم چهارگرفتار نگشته طول می‌کشد ولی بی‌ایمید و بی‌کسر ، از یکطرف آن بیچاره‌ها چه بکنند ؟ چند جلد کتاب فقه و اصول خوانده و هم از اخبار و احادیث کاذبه و جعلی یادگرفته می‌بینند شخص مجهول یا پسر تجاری چیزی می‌نویسد که نمی‌آیند درست بخوانند تا چه رسد به معنی و فهمیدن آن و می‌بینند باقتضای عصره و احتیاج مردم تعجیب می‌کنند و تحسین می‌نمایند این حب نشاط را آقا چطور بخورد و سرگرم نشود ؟ و حربه قدیم و کهنه هزار ساله خود را که «تکفیر» باشد در میدان جهل به‌کله و کتاب حریف خود نژاد ، لامعاله در میان و حوش دایره خود اظهار حیاتی نکند و نفاق زنانه و تحسین کودکانه نشود .

از مجاری امور سیاسی معلوم است که عثمانیها قشون خود را از ساوجبلاغ بیرون کرده کمیسیون سرحلی نیز از اروپا (۳) مراجعت نموده ، همه اینها دلیل بر خوبی اوضاع است ، بنده از اول حضرت فرمانفرما و سایرین نوشتیم که بیانه دست عثمانیها نباید داد آنها میخواهند که با ما بجنگد ما نباید تجاوز غیر مشروعی و مظلومی خودمان را در انظار میل بجنگ و بقه در صفحه ۵۴

دریغ آمد که چنین نامه تاریخی را از جوانان شخصیت تاریخی در معرض افکار و انظار علاقه‌مندان نگذارم و از این راه کمک و خدمت برای اهل تحقیق و تنبیه ننمایم ، چه آنکه در هر یک از نامه‌های طالبوف آگاهیهای مفیدی درباره اوضاع آنزمان خاصه در خصوص تاریخ مشروطه وجود دارد که بی‌گمان برای پژوهندگان سودمند خواهد بود ... چنانکه نامه‌های گذشته‌ای که از او منتشر کردم چنین شد ... مثلاً در سال ۱۳۴۲ نامه‌ای که بناریخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵ قمری از طرف طالب اف نوشته شده بود در مجله یغما چاپ کردم بلافاصله از طرف آقای ایرج افشار در کتاب «مآخذ و مدارک ایشان آمدانگونه که مقاله مربوط به «صحبت لاری و فرات‌العین» اینجانب در همان کتاب آمده بود و این نشانه‌ای از اهمیت تاریخی نامه‌های طالبوف میباشد .

نامه‌ای که در مجله یغما چاپ گردید معروف به «فتوایه طالبوف» بود و نگارنده در اطراف مطالب آن و اینکه چگونه اصل آن نامه و نامه‌های دیگر طالبوف بدستم آمده توضیحاتی داده و قسمی از جزئیات تاریخی وابسته بآن نامه را روشن نمودم و آن نامه همانست که مقاله مربوطه بآن را عیناً در کتاب موسوم به «بزرگ عیش» خود که اخیراً چاپ و منتشر کرده‌ام آورده‌ام و علاقه‌مندان میتوانند به «جداگرنیم» بافصل اول آن کتاب مراجعه فرمایند ...

اکنون نامه دیگری از طالبوف را که شش ماه بعد از نامه فوق‌الذکر یعنی در نیمه مهر ۱۳۲۶ قمری نوشته شده در اینجا می‌آوریم . در این نامه طالبوف بعد از شکایت از پاره جسودان ، بواقعه حمله به سلطان وقت اشاره می‌کند و از آن عمل تاسف می‌خورد و یکی از شاهزادگان را دست‌اندرکار میدانند و از رئیس مملکت ستایش میکند و بنظر نمیرسد که منظورش محسوساً تیرزا باشد ، زیرا در نامه قبلی‌اش معلوم است که دل خوشی از محمد علی‌شاه نداشته‌است .

و عجباً که از مفهوم جملات قسمتی از این نامه اینطور مفهوم میشود که گوئی مرحوم طالباف قبل از فوت امین‌الدوله بزرگ به ایران آمده و مدتی درلشت‌نشاء مهمان امین‌الدوله بوده واز فیوضات حضور او استفاده کرده است . مطالب دیگر این نامه داستان تجاوز عثمانیها بخاک ایران و جنگیدن فرمانفرمای بزرگ با آنها است و نیز نیایش سیمیاخانه طالبوسف نسبت بشاه مملکت میباشد توأم با حقیقت‌گوئی و بی‌توقعی و متضمن ستایش از فرمانفرما .

يك نامه تاريخی از... (دقیقه)

کشتار نمائیم ، بعداز دو روز عثمانی در زنجان باشد . اگر هم مجبور باعاده شود مجاورین ماتمینیات (۴) حریبه عثمانی بدهند و مارا چندین گروه مقروض و بیع لازم را متعدي نمایند . حمد خدا را که فهمیدند و دانستند ، اما شاهزاده بمن نوشت که خون سربازی مرا بیش تر از این اذن سکوت نمیدهد ، میروم وباسنگ و کلوخ با عثمانی می جنگم و میمیرم که دیدید در تخیله ساوجبلاغ به او چه ها گفتند و چه ها بستند .

قضیه اخیری که سوء قصد بذات شاهانه بود داعی جد لعن وشرین است انشاءالله بزودی همه کشف می شود و مجازات سخت میگیرند ، حکماً یکی از شهزادگان در میان کار است تا به بینم قرعه نکیت بنام که در آید . امروز تضعیف پادشاه عصر مورت انقراض ملیت ما است ، خدا بیادشاه ما عمر و کفایت و صداقت بدهد که در امور تردید نداشته باشد ، سنجیده و دانسته بکند ، هر که دانسته رود سرفهز اعدا ببرد . زیاده زحمت نمیدهم در امان خدا باشید . مخلص قلبی عبدالرحیم طالبوف . ۹ صفر ۱۳۲۶

۱- منظورش شیخ فضل الله نوری است که بعداز چیره در آمدن مشروطه خواهان و تصرف تهران محاکمه و محکوم به اعدام شد .

۲- یکی از مجتهدین متنفذ تبریز بوده که طرفدار استبداد و مخالف مشروطه بوده است .

۳- ارومی یا ارومیه شهری است که امروز « رضائیه » نامیده می شود .

۴- بتاریخ مشروطه مراجعه شود .

xalvat.com

«انسان آنروز انسان شد که لفظ چون و چرا گفتن، وماهیت هر چیز را جستن گرفت» طالبوف

نوشته: عبدالرحیم طالبوف

۲۹۴ صفحه

ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

«... روزی سخن از تشکیل بانک میان آمد. من گفتم ثمره بانک را مثل اروپا میدانند که دوست سال است تخم او را در مملکت خود کاشته‌اند. یکی از رجال گفت گمان ندارم بانک فرنگیان از بانک ما لذیذتر باشد، چه مضایقه، بیارید، بکارید، می‌خوریم، می‌بینیم.» روزی دیگر سخن از دایره ساختن وزارتخانه‌ها در میان بود. من اول دایره بزرگ مرکز، بعد مرکز را به دوایر شش وزارت، بعد ممالک محروسه را به چهار قسمت یعنی مملکت، هر مملکت را مرکز مخصوص، و هر مرکز را دوایر مربوط وزارت هفتگانه کشیدم یکی از آن میان که از مقربین است، گفت اگر منظور شما محدود نمودن وزارت (ششگانه) است بنشینیم و اگر منظور شما محدود نمودن وزارت (ششگانه) است حکومت باز هر وقت به کسی شأن (شغلی) مرحمت فرماید، میدهد، دیگر این تزییع اوقات چرا؟...»

«طالبوف» که نام اصلیش عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجار تبریزی است از نامدارترین و شریف‌ترین متفکران و نویسندگان صدر مشروطیت ایران بشمار میرود. او در سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تبریز زاده شد، و بعد از هشتاد سال زندگی بسال ۱۳۲۹ در داغستان بدرود حیات گفت. این بزرگوار نه تنها در تنویر افکار و ادیان و بیداری و آگاهی مردم ایران تأثیری بسزا داشت و شور و شوق آزادی خواهی و شعله عشق به نهضت مشروطه را در سینه‌های مردم دانا تیز تر کرد، بلکه از جمله پیشگامان ساده‌نویسی در زبان فارسی بود و در عصریکه زبان و قلم خلق همچون روح و قلبشان افسرده و پژمرده و بسی‌نکان و تیش بود عمیق‌ترین و نافذترین افکار را در قالب نثری ارائه کرد همچون دریا، که در سطح ساکت و آرام و در اعماق موج و تلاطم است. نوشته‌های طالبوف از سوگ و سوزی سینه افروز مایه میگیرد و پیداست روحی در پرورد و پخته و گداخته که از زجر و ضجه و فقر و جهل مثنی مردم بی‌پناه، و شقاوت و سنگدلی و سودجویی و تبهکاری توانگران یک‌ه‌تاز عاصی و مشتعل شده خلاق آنهاست. جای جای به نثری آتشگون برمیخوریم که روایتگر شوربختی‌ها و ناکامی‌هاست و گویای بیداد و ستمی که نه بر نویسنده بلکه بر هموطنان و هم‌نوعان او رفته، و عبدالرحیم طالبوف نیز نظیر بسیاری از نویسندگان و متفکران اگر خود طعم فقر و فاقه و ظلم و جور را نچشیده، و یا کمتر چشیده باشد، اما در خلوت روح حساس و هوشیار و قلب ظریف و زودرنج و در ژرفای دنیای ذهنی خویش صلیب رنج و نامرادی میلیونها انسان را بدوش می‌کشیده و بیگ بیان رمانتیک میتوان گفت که چه بسا در این رهگذر بیش از مردم عادی در تب و تاب و سوز و گداز بوده‌است. فلان مرد عامی یا رعیت بیسواد، اگر مشت و تپانچه‌ای میخورد و حرف زوری می‌شنید فقط مرثیه

ساز رنج خویشتن بود و فقط بار تألم یکتن واحد یعنی خودش و خانواده‌اش را بدوش می‌کشید اما امثال طالبوف بار مصیبت‌صدها هزار بلازده و رنج دیده و ضرب صدها تازیانه را بر روح و مغز خویش احساس میکردند.

در همین کتاب «مسالك المحسنين» که بظاهر داستان سفری رویائی، و باطناً دستاویزی برای بیان یکرشته مسائل اجتماعی و فلسفی است، درجائی میگوید: «... یکی دیگر از عوارض استبداد ادبیات مسخره اوست که نویسندگان و شاعران آن جز افسانه و دروغ کتابی ننویسند و جز تملق بی‌ادبانه شعری نیافند. در همین دیگران تبلیغ می‌کنند و می‌آموزند که «کم گوویجزمصلحت خویش نگو» و حال آنکه منطقیه این رباعی درخور اقتضای عصر متمدنه ما نیست و این‌گونه نصایح زمانی حکمت داشت که زبان هر کس را که صلاح غیر میگفت می‌بردند و دنیا و مافیها تیول مقتدرین بود ولی الان تکالیف ما این است که زیاد بگوئیم ولی صلاح غیر بگوئیم نه صلاح خود...»

چنانکه در مقدمه مسوط کتاب (بقلم ب. مؤمنی) آمده است طالبوف از شانزده سالگی بیعد در قفقاز میزیسته و به فارسی چیز مینوشته و چنانکه معلوم است ترکی آذربایجانی زبان مادریش بوده است در زمان حیات خود به اوج شهرت و نیکنامی رسیده، با بسیاری از رجال دولت و همچنین مشروطه خواهان و ترقی طلبان و رهبران ملت مراد و دوستی داشته و طرف مشورت آنان بوده است. تبریزبان در دوره اول مشروطیت او را به نمایندگی مجلس شورا انتخاب کردند ولی طالبوف به تهران نیامد. از تناقضات عجیب آنستکه امین‌السلطان صدراعظم دوره استبداد به طالبوف ارادت و اعتمادی یکمال داشته و گواه بزرگ دوستی او و طالبوف آنکه کتاب مسالك المحسنين را طالبوف به امین‌السلطان تقدیم کرده و خود در مقدمه کتاب مینویسد: «این تألیف محقر و مختصر را به محضرانور معارف پرور وزیر بی‌نظیر و سیاسی دان صائب‌التدبیر، حضرت‌اجل اشرف حاجی میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان تقدیم نمودم تا نام نامی و عنوان گرامی آن ادیب وحید و سخن سنج یگانه به شرف معنی این کتاب و داد و افتخار تاریخی مؤلف بیسواد او بیفزاید. امید که حسن توجه و لطف قبول خودشان را دریغ نفرمایند. حضرت‌اجل اشرف میفرمایند که بنده در ایران نیستم و وظیفه‌خور نمی‌باشم، حامل امتیاز و لقب نبوده‌ام، استدعا و تمنائی از احدی ننموده‌ام، در این صورت از تهمت متملقی و توییح مغرضی بساک ندارم. مضامین کتاب بهترین دلیل بیغرضی و حقگوئی تقدیم کننده و کمال آزادی و استحقاق پذیرش معظله میباشد.»

برای خواننده این تکریم و تجلیل قدری غریب و بعید مینماید، علی‌الخصوص که طالبوف در همین کتاب مسالك المحسنين درجائی از رجال صائب‌التدبیر که امین‌السلطان نیز در شمار آنهاست چنین یاد میکند «حقیقت این است که رجال ملک که سرنوشت این ملت... در دست آنهاست.. مردمی بی‌اطلاع و متظاهرند...» فی‌المثل نویسنده میگوید وقتی صحبت از تدارک سپاه برای جلوگیری از شورش عبدالله کرده بود، یکی از «رجال» میگفت:

« عوض سوق لشگر و مخارج زیاده ختم سهروزه نادعلی کسافی است. ما ذوالفقار داریم آقا، ذوالفقار. » و چون میخواستند که راجع به چگونگی مذاکره با دولت انگلستان در مورد هرات مشورت کنند یکی دیگر میگفت: « میرزا حسن گوهری نباید دعای زبان بندی ملکه انگلیس را بنویسد، کار حسابالمأمول [= بر طبق آرزو] بگذرد. » و چون سخن از ترید قشون می گفتند وزیر لشگر میگفت قشونی که ما الان داریم در هیچ دولت نیست، برای هریک از آحاد لشگر حرزی لازم است که گلوله دشمن به آنها نخورد. »

با اینحال سخنان نویسنده آنقدر مؤثر و نافذ و دلنشین است که تناقضات برای خواننده مطرح و محسوس نیست. طالبوف دم گرمی دارد و همچنانکه در اوراق کتاب پیش میرویم صداقت و صراحت و ساده نویسی نویسنده ما را هم گرم میکند. تصور اینکه این کتاب در زمانی نوشته شده که از « وسائل ارتباط جمعی » متکثر و کیفیت فعلی مطلقا خبری نبوده و افکار و آذهان هنوز از ظلمت و پروردت چند هزار ساله بیرون نیامده بود، ارزش و لطف خاصی به کتاب میدهد، اگر چه مطالب در بعضی قسمتها با بیان اثباتی عامیانه نوشته شده است. درجائی که از شیرین کاریهای فراشان و دیوانیان و رنج و عذاب مردم از دست آنان یاد میکنند مینویسد: « عباس کفاش همسایه ما به حسین سیاه فراش الله باشی یک جفت کفش به هشت قران فروخته بود. حسین نسیه خواسته، عباس نداده شب در دالان [منزل] عباس آفتابه مسی آورده پنهان کرده صبح عباس در دکان بی خبر، فراش ریخته حیاط او را کاویدند، از زیر سنگها آفتابه را در آوردند. بیچاره عباس را از دکان یکسر به حبس بردند و زنجیر زدند. بعد از دو هفته پنجاه تومان جریمه گرفتند. دکان و اساس البیتش را فروخت، اهل و عیالش را برداشت و هجرت نمود. »

« همین حسین از حاجی یوسف برائز برای عروسی دخترش بیست تومان چیت نسیه خواسته بود، حاجی یوسف نمیدهد، بعد از دو روز پسر حاجی یوسف را در کوچه، سه نفر فراش گرفته یک بطری شراب به کیسه جوان بیچاره گذاشته کشان کشان از بازار پیش بگلریگی بردند. پدرش را رسوا کردند. حاجی یوسف صد تومان مایه گذاشت تا خلاص شد. پسرش نتوانست بار این رسوائی را بکند، رفت و معازم نیست کجا رفت! »

طالبوف مطالب و مفاسد عصر استبداد را با قلمی دقیق و موشکاف می شکافد و آثار بیعدالتی و جهل و فقر و تعصب را در همه شئون زندگی ما نشان میدهد، و دست آخر خواننده را با این سؤال مواجه میکند که: « پس راه چاره چیست؟ » راه چاره در یک کلمه خلاصه میشود و این کلمه واحد مضمون اصلی تمام ادبیات عصر مشروطیت ایران است: **قانون**. طالبوف معتقد است که تنها با استقرار و اجرای « قانون » مردم روی رهائی و رستگاری می بینند و اشخاص با کفایت و با صلاحیت مصدر امور میشوند که طبق همان قانون عمل می کنند و ملت تامین شخصی و مالی و جانی پیدا میکند و چون تامین یافت نه تنها معادن مکتوفه را از ترس چوب و فلک رشوه خواران و مداخل بگیران خاکریز نمیکند بلکه از معادن استعداد و کاردانی و کفایت ایرانی جواهر افتخار و شرف انسانی تحصیل شود، چه رسد به رخارف زمین، و جماد معادن ثمین.

« ... سبب و علت اصلی تخریب مغرب زمین یکی قانون ایشان است که ملت برای مصالح امور خود وضع میکند و حکومت اجرا مینماید. حکیمی میگوید در مملکت بی قانون اساس زندگانی متزلزل است، سعادت و برکات نیست، عقول چندین هزار ساله بشری از ادویهجات تجارب خودشان برای معالجه خواص بهایمی انسان، معجون مانعی ترکیب نموده و اسم او را قانون نهاده است. هر ملت که به استعمال آن دوا معتاد نیست، بهایم و وحشی است. دیگری میگوید چگونه ادیان موجد زندگی و ترقی ارواح است،

قانون نیز موجد زندگی ابدان است. دیگری میگوید قانون محاسب عاملان شرع است، هر جا قانون نیست احکام شرع همون میباشد. فقط قانون میتواند مواظب ترك منتهیات مردم بشود. قانون میتواند اطمینان جان و مال به تنوع بدهد. قانون میتواند نشر معارف نماید و رنگ جهل از مردم بزداید. هر جا قانون نیست حفظ مراتب شرق و ناموس نیست و کفایت بشری در آنجا به اصلاح معایب و رفع مفاسد و نشر مساوات کافی نیست. »

کتاب سپس در تعریف کلی قانون میگوید: « قانون یعنی فصول مرتب احکام مشخص، حقوق و حدود مدنی و سیاسی متعلق به فرد و جماعت نوع را گویند، که بواسطه او هر کس کاملا از مال و جان خود مطمئن، و از حرکات خلاف مسئول بالسیوه میباشد. »

و بعد بر این گفته می افزاید: اینک اقتضای طبیعی ملت ایران که همان احتیاج به حکومت قانون و عدل است ... میوه ایست رسیده که اگر نجینی خود می افتد و هر مقاومتی در برابر وضع قانون بشود منتهای نتیجه او انجماد آتش و سوختن یخ میباشد. »

salvat.com

نوشتن فارسی تمیز و بی غل و غش چیزی بود که در آن زمان نیز مثل امروز فکر و ذکر روشنفکران و اصحاب قلم را سخت بخود مشغول کرده بود. طالبوف نیز در این مورد به روشن بینی اظهار نظر میکند که هنوز زود است در میان اینهمه مشکلات به مسئله کتابت صحیح فارسی برسیم و میگوید: « بعد از صد سال در میان مؤدبین مایحتمل این مسئله اهمیت پیدا کند. اما حالا هزار مسئله واجب داریم که از آنها به این مسئله پرداختن، به بام هوا سقف ساختن است. »

و در باب این عقیده که برای کلمات و لغات خارجی که به زبان ما وارد شده اند باید معادل فارسی ساخت میگوید: « وضع لغات جدید محال و ممنوع است. ما چگونگی که پانصد هزار اسمی قراء و بلاد دیگران را نمیتوانیم تغییر بدهیم، باید اعتقاد نمود که لغات را نیز نمیتوانیم. ما باید دیبلمات را دیبلمات، و پولیتیک را پولیتیک بگوئیم و بنویسیم. معارف معدوده ایران فقط با آرزوی وطن پرستی در مملکت بیسواد و هزار معایب دیگر، تصفیه زبان فارسی را موفق نگردد. در عهد فردوسی فرهنگی در هوا سیر نمی نمود، ایرستات نمی ساخت، لوکومبیل، لوکوموتیف، و اتوموبیل، تلگراف، تلفن، فنوگراف، غراموفون، فنوگراف، کابل، بارومتر، ترمومتر، آنامومتر و نویست هزار الفاظ نو ظهور دیگر مستعمل و مصطلح نبود. »

طالبوف، نفاق مسلمانان را یکی از علل ضعف و عقب ماندگی ملت های مسلمان میدانند و مینویسد: با اتحاد مسلمین، عداوت و عصبیت مصنوعی ... بدل به محبت طبیعی آسیائی و شرقی و مسلمانی گردد. دو فرقه معتقد قرآن و توحید همدیگر را می شناسند، مأنوس میشوند [و] وحشت و حسد دیرینه را حربه قاطع دشمنان دین ما نمی کنند. »

آخرین سطور کتاب به توصیف زمانی میگردد که آرزوی نویسنده برای صلاح و اصلاح به حقیقت پیوسته و همگان بشکرانه برقرارای قانون و عدل و انصاف شادی می کنند و فریاد مسرت میکنند: « ... همه حاضرین حتی فرنگیان به آوازه بلند «زند باش، دیربیا» چنان ضلوات کشیدند که اتاق باین بزرگی هشتاد ذرع طول و پنجاه ذرع پهلو و بیست ذرع بلندی به تزلزل درآمد. از این صدای شعفا انگیز از خواب بیدار شدم. دیدم آنقدر خوابیده ام که اندامم آماس کرده، برخاستم. خانه تاریک، چراغ مفقود، کبریت نیست. در این ظلمت شب کجا بروم؟ چه بکنم؟ تابیرون از خانه قدم گذاشتم دچار عس بی داروغه می شوم (کذا) دیدم از خواب بهتر چیزی نیست. سر خود را ببالین گذاشتم و باز خوابیدم تا کی بیدار شوم ... »

